



مدرسه ی خرگوش ها

بچه خرگوش ها منتظر معلم بودند. معلم با سبدِ هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچه ها فکر می کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای اینکه صداها را بشنویم.»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می شد؟»

دُم پنبه ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی شنیدیم.»



بچه خرگوش ها در سکوت، منتظر پرش
بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید: «اگر صداها
را نمی شنیدیم، چه اتفاقی برای ما می افتاد؟»
این بار خاکستری جواب داد: «خطرهایی
برای ما پیش می آمد؛ مثلاً صدای روباه ها و
شغال ها را نمی شنیدیم.»
برنی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذت
نمی بردیم؛ مثل صدای پرنده ها و سرود خواندن
بچه ها.»



آموزگار ادامه داد: «پس داشتن گوش‌های سالم خیلی مهم است. بچه‌ها آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟»

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»
زنک مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌ها گوش‌های هویج در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند.

